پرواز ۶۵۵ ۱۰

سرهنگ متکبر خواستگار دخترش را تحقیر کرد

آن روز دوشنبه و فردایش روز عروسی مریم؛ دختر سرهنگ بود. مریم به عباس گفته بود که خانواده‌ها خیال دارند عقد و عروسی را یکی کنند، فقط یک هفته تا ماه رمضان مانده بود.

عباس با خودش فکر کرد: «چه عجله‌ای»؟

از وقتی خواستگارها آمده بودند، او فقط یک بار مریم را دیده بود. با احساس سرشکستگی هر روز از مسیر پهلوی تا کوچه انارک را بیشتر از سه بار بالا و پایین می‌رفت شاید با مریم رو در رو شود اما نشد.

آخرین باری که در راه مدرسه مریم را دیده بود، دو هفته قبل بود. آن روز مریم التماس کرد: «عباس تو را به جان هر که دوست داری بیا خواستگاری، پدرم موضوع را فهمیده، قدغن کرده تو را ببینم، مرا دارند به پسر عمه‌ام می‌دهند!»

– اما تو که او را دوست نداری، داری؟

– مسئله این نیست عباس، اگر پدرم بخواهد، من نمی‌توانم مخالفت کنم.

– یعنی چی که نمی‌توانی؟ تو اگر نخواهی نمی‌شود. تو می‌توانی بگویی نه!

– نمی‌فهمی عباس؟ من نمی‌توانم با پدرم مخالفت کنم!

و عباس خیلی جدی گفته بود: «خب! بیا فرار کنیم.»

آن وقت مریم با ناباوری زیر گریه زده بود.

من نمی‌توانم این رسوایی را برای خانواده‌ام بیاورم.

– رسوایی؟ با من فرار کردن رسوایی است اما به زور شوهرکردن اسمش رسوایی نیست؟

– عباس تو را به هر که دوست داری! تو بیا، راضی کردن پدرم با من!

عباس می‌دانست که سرهنگ مثل ارتشی‌های رده بالا خودش را بسیار دست بالا می‌گیرد. به نظر نمی‌رسید که او هرگز طعم فقر و نگرانی ناشی از بی‌پولی را چشیده باشد. او در نهایت تکبر به مریم گفته بود: «او پسر یک کارگر است، هیچ آدم با اصل و نسب و متشخصی با آن‌ها سر و کار ندارد و حتی آن‌ها را به خانه خودش راه نمی‌دهد، چه برسد به این‌که دخترش را هم به آن‌ها بدهد. او هیچ‌وقت نباید پایش را به این خانه بگذارد. من حرف زدن و حتی فکر کردن به او را قدغن می‌کنم.»

با این حال مریم تصور می‌کرد که راهی برای متقاعد کردن پدرش پیدا خواهد کرد، به این شرط که عباس پا پیش بگذارد.

اما عباس این را در خود نمی‌دید.

ـ تو نمی‌توانی پدرت را متقاعد کنی. خانواده‌ام حتی جرأت فکر کردن به خواستگاری را به خود نمی‌دهند. موضوع من نیستم، پدرم و مادرم! هیچکس پا پیش نمی‌گذارد. به هم زدن این عروسی فقط از دست خودت بر می‌آید. تو می‌توانی بگویی نه! ترا نمی‌کشند! می‌کشند؟

– نمی‌شود عباس! به خدا نمی‌شود!

– پس فرار می‌کنیم، من امشب منتظرم، فرار می‌کنیم. اول ازدواج می‌کنیم و بعد بی‌سر و صدا گوشه‌ای برای خودمان زندگی می‌کنیم.

اما این خیال بچه‌گانه فقط در سر عباس بود.

***

آن روز عباس بی‌قرار و دل آشوب روی تخت چوبی حیاط نشسته بود که سارا و پروانه برگشتند. عباس بلافاصله از سارا پرسید:

– چی شد؟ او را دیدی؟

سارا با تردید گفت: «عباس! این موضوع را فراموش کن، دیگر از دست کسی کاری بر نمی‌آید!»

عباس با عصبانیت دوباره تکرار کرد:

– پرسیدم او را دیدی؟

– هم آره و هم نه! مادر و خواهرهایش یک لحظه تنهایش نمی‌گذاشتند. ناسلامتی امروز روز ازدواجشان است.

عباس درمانده سرپیش آورد و آهسته پرسید: «چیزی نگفت؟»

پروانه به شتاب گفت: «گریه کرده بود!»

سارا شانه بالا انداخت و گفت:

– خب چرا! گفت به عباس بگو تو آدم ترسویی هستی!

عباس مشت‌هایش را گره کرد و بلند گفت:

– من ترسو هستم؟ حالا نشانش می‌دهم! برو و بگو عباس گفته اگر تو این عروسی را به هم نزنی، من به هم می‌زنم، من خون به پا می‌کنم، من...

صدای فریاد مادر از اطاق بغلی آمد:

– تو غلط می‌کنی! جنابعالی چه کاره باشید؟ مگر شهر هرت است. بابای دختره، سرهنگ است، می‌فهمی؟! ارتشی است! در یک چشم بر هم زدن نیست و نابودت می‌کند! می‌خواهی با او در بیفتی؟

بعد با غیظ نگاهی به سارا انداخت:

– پا شو دختره ورپریده! آتش بیار معرکه شدی؟ پایت را بیرون بگذاری جفت پاهایت را قلم می‌کنم.

سارا سرش را زیر انداخت و دلخور به سمتی رفت.

عباس چیزی نگفت اما معلوم بود که تصمیمی در سر دارد. مادر این بار با لحنی آرام‌تر گفت:

– عباس جان! مادرت را دق نده! پسر! این‌ها وصله تن ما نیستند.

– تو هم که حرف پدرم را می‌زنی! آدم بی‌جرأت و ترسو! کاش برای حمایت از پسرش کاری می‌کرد.

مادر جواب نداد و بیشتر در خود فرو رفت. مادر که رفت، عباس خودش را، اجدادش، ترسش، بی‌عرضه‌گی‌اش و آباً و اجداد سرهنگ را لعنت کرد.

***

عباس تا شب در خانه ماند و نقشه کشید اما نقشه‌اش نگرفت و دست آخر دو مأمور او را به خاطر مزاحمت گرفتند و با خودشان به کلانتری بردند.

عباس هرگز در زندگی‌اش کار خلافی نکرده بود و پایش به زندان نرسیده بود اما به دستور سرهنگ برای چند روزی در زندان ماند تا برایش درس عبرت شود و بفهمد که کسی نمی‌تواند با سرهنگ دربیفتد.

هفته بعد بدترین روزهای زندگی عباس از راه رسید، غذا نخورد و در فاصله چند روز رو به سستی رفت. ریش‌اش بلندتر و موهایش کدر و ژولیده شد، سرکلاس‌ها نرفت و لای کتاب‌ها را هم باز نکرد. چه فایده‌ای داشت؟ اگر همه درس‌های عالم را می‌خواند، برای دردش درمانی پیدا نمی‌شد. با به یاد آوردن مریم منقلب می‌شد، چشم‌هایش همان چشم‌ها بود، همان نگاه را داشت اما چین‌های روی پیشانی و کنار لب‌هایش او را هدر رفته و فرسوده نشان می‌داد.

نگاهش گاهی آشنا و زمانی بعد غریبه بود، خودش بود و نبود. معلوم بود که نمی‌توانست به یک نفر دیگر فکر کند، تنها مریم بود که به دلش می‌چسبید؛ چون روزهای زیادی را با فکر او زندگی کرده بود یا دستکم خواسته بود که زندگی کند. چه فرقی می‌کرد؟ در هر حال اگر زیر یک سقف هم زندگی نکرده بودند، او بیشتر از هر کسی ذهنش را به خود مشغول کرده و به این ترتیب بیشترین وقتش را با او سپری کرده بود. زمان زیادی لازم داشت تا دوباره به زندگی برگردد. مادر با دیدن عباس هر روز تکیده‌تر می‌شد، عباس هم از درون می‌پوسید اما پدر با یادآوری دوران خودش معتقد بود که زمان بهترین درمان دردهاست.

یک شب عباس بی‌صدا آمد، زیر چشم‌هایش کبود و معلوم بود که دعوا کرده است. مادر به او کمک کرد تا روی زخم‌ها و کبودی‌ها یخ بگذارد. بعد در مقابلش ایستاد و ملتمسانه گفت:

– عباس جان! ولش کن مادر! چه به روز خودت می‌آوری؟

عباس چشم‌هایش را بر هم گذاشت و گفت:

– چقدر ما بدبختیم!

مادر سرش را بین دستانش گرفت.

با این حال گفت:

– پسرم! فراموشش کن، همین است دیگر، خدا برای ما این‌طور خواسته!

عباس به زیر پتو لغزید و زیر لب گفت: «خدا نخواسته؟ نه! پدرش نخواسته!»

در این سخنان غم‌انگیز لحنی ملتمسانه بود که نمی‌شد آن را نادیده گرفت.

– مادر! گاهی آرزو می‌کنم ای کاش در خانواده دیگری به دنیا می‌آمدم، ای کاش پدرم آدمی باجرأت‌تر بود.

بعد ناگهان پرسید: «چرا تو با پدرم ازدواج کردی؟ اصلاً چرا این قدر او را دوست‌داری؟ اصلاً او ما را دوست دارد؟»

عباس با این سؤال نشان داد که از پدر کینه‌ای به دل گرفته است. مادر آرام و غمگین داستانش را تعریف کرد و دست آخر وقتی به کینه قدیمی رسید، از سر درد دل با عباس که او را رنج کشیده می‌دید، گفت:

– می‌دانی عباس جان! ازدواج ما ممکن بود یک قرن طول بکشد، بعد از ماه دخت پدرت در ازدواج تردید داشت اما بالأخره ازدواج کردیم. من از همان روز نخست این روزها را پیش‌بینی می‌کردم، استعداد رایجی در بین همه زنان عاشق دنیا برای پیش‌بینی آینده وجود دارد. همه می‌دانند که سرانجام عشق‌شان چه می‌شود اما گاهی عشق چنان نیرومند است که در برابرش نمی‌شود کاری کرد. آن وقت آدم با اطمینان به سوی رنج می‌رود. از همان روز اول می‌دانستم که این زخم خوب شدنی نیست، عشق یا کینه فرقی نمی‌کند، کینه‌ای که از عشق ناشی می‌شود، به مراتب مهلک‌تر است. همین کینه است که نمی‌گذارد کسی را خالص دوست داشته باشی و پدرت با من چنین است، تقصیر از او نبود. می‌دانی! در همه داستان‌های عاشقانه، تقصیر کسی نیست! هیچ چیز مثل یک رابطه عاطفی نافرجام آدم را نمی‌تواند به میان تنهایی و حتی کینه پرتاب کند! قصه عشق من به پدرت حکایت صلح است با جنگ! همیشه باید یک نفر تسلیم باشد تا برنده‌ای باشد و من چون پدرت را دوست داشتم، همیشه تسلیم این جنگ بوده‌ام! این تقصیر او نیست که نتوانسته به قدری که من او را دوست دارم، مرا دوست داشته باشد، همیشه همین‌طور است، آدم‌های عاشق در عشقی که به دیگری دارند، ناپدید می‌شوند.

بعد مکث کرد و مثل کسی که راز مهمی را بازگو می‌کند، گفت: ـ درست است! بچه‌ها همیشه آرزوهایی دارند اما این تقصیر هیچ‌کس نیست که تو این‌جا و در این لحظه پسر اویی! شاید تو اگر می‌توانستی انتخاب کنی، زندگی دیگری را برمی‌گزیدی اما انتخاب من همیشه همان است که بوده!

مادر ساکت شد. عشق او به پدر تحسین‌برانگیز بود. رشته‌هایی نامرئی در بین آن‌ها وجود داشت که ما قادر به درکش نبودیم. آن‌ها به مرور زمان تسلیم انس دوجانبه‌ای شده بودند و فارغ از جایگاه و وظایفی که می‌توانست احساساتشان را ببلعد، به یکدیگر وابسته بودند.

اگر چه در حضور هم از اعتراف به آن سرباز می‌زدند، پدرم؛ چون یک مرد بود و غرور مردانه‌اش او را از این کار باز می‌داشت و مادرم هم چون یک زن بود و شرم زنانه‌ای او را در خود گرفته بود اما با این حال هر دو می‌دانستند که احساسی عمیق هر چند نه به آن اندازه که مادر انتظارش را داشت، در بین آن‌ها در جریان بود.

***عباس می‌دانست که سرهنگ مثل ارتشی‌های رده بالا خودش را بسیار دست بالا می‌گیرد. به نظر نمی‌رسید که او هرگز طعم فقر و نگرانی ناشی از بی‌پولی را چشیده باشد. او در نهایت تکبر به مریم گفته بود: «او پسر یک کارگر است، هیچ آدم با اصل و نسب و متشخصی با آن‌ها سر و کار ندارد و حتی آن‌ها را به خانه خودش راه نمی‌دهد، چه برسد به این‌که دخترش را هم به آن‌ها بدهد. او هیچ‌وقت نباید پایش را به این خانه بگذارد. من حرف زدن و حتی فکر کردن به او را قدغن می‌کنم.»**

صفحه پاورقی
روزهای شنبه، دوشنبه و چهارشنبه منتشر می‌شود

احسان نراقی

رجال عصر پهلوی [۲۸]
به روایت اسناد ساواک

احسان نراقی-۴

ادامه تحصیل نراقی پس از کودتا با بورس دولت فرانسه

احسان نراقی، دوران ابتدایی و بخشی از متوسطه، تا سال پنجم را در دبیرستان پهلوی کاشان بود و سپس، همراه با خانواده به تهران آمد و سال پایانیِ دبیرستان را در دارالفنون سپری کرد. در بینِ نوشته‌ها و صحبت‌های چاپ شده از وی، به سه تن از همکلاسان دبیرستانی او، به شرح زیر اشاره شده است:

«منوچهر صانعی، آخرین آجودان محمدرضا پهلوی، [۱۸]شاپور بهرامی، آخرین سفیر کبیر شاه در فرانسه، [۱۹]بابک امیرخسروی، از اعضای حزب توده» [۲۰]

احسان نراقی، پس از اخذ دیپلم، به دانشکده حقوق دانشگاه تهران رفت و به مدت یک سال در این دانشکده، در رشته حقوق ادامه تحصیل داد، ولی به علت فضایِ سیاسیِ حاکم بر کشور و دلبستگی‌هایی که به افکار مارکسیستی و حزب توده پیدا کرده بود، پدرش تصمیم به دور نمودنِ وی از ایران گرفت و با بهره‌گیری از نفوذی که داشت، او را در سال ۱۳۲۶ش، با استفاده از ارز دانشجویی، راهی ژنو کرد:

«در دانشکده حقوق که سال فوق‌العاده پرآشوبی بود، سال تحصیلی ۲۵- ۲۴، بیشتر غلیان و شور به کار برده می‌شد، ولی هنوز عقاید روشن و معینی از نظر سیاسی پیدا نکرده بودم، ولی البته سمپاتی به افکار چپی داشتم. با این روحیه، در اثرِ اصرار پدرم، که با این وضع و محیط متشنج، ادامه تحصیل ممکن نیست، عازم سوئیس شدم.» [۲۱]

از چپ: احسان نراقی و مادرش رخشنده گوهر مشیری و حسنعلی منصور

دانشگاهِ ژنو، آغازِ دوران جدیدی برای احسان نراقی بود. وی در این دانشگاه، در رشته علوم اجتماعی به تحصیل پرداخت و پس از چهار سال، موفق به دریافت لیسانس گردید و پس از آن، برای ادامه تحصیل در مقطعِ دکترای همین رشته، اقدام کرد، ولی به علتِ شرایط حاکم بر ایران، که ناشی از اعلام ملی شدنِ صنعت نفت و نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق بود، به ایران بازگشت که علت بازگشت خود به ایران را، قطع ارز دانشجویی بیان می‌نماید:

«یک سال در دانشکده حقوق[تحصیل کردم]، سپس در سال ۱۳۲۶ به سوئیس عزیمت کرده و در دانشگاه ژنو در رشته علوم اجتماعی به تحصیل پرداختم. دوره لیسانس چهار سال بود. در سال ۱۳۳۰ (کمتر از یک ماه بعد از سی تیر)، دوره دکتری جامعه‌شناسی در ژنو امتحان داده، ولی به علت قطع ارز به ایران آمدم.» [۲۲]

حضور احسان نراقی در این مقطعِ حساس از تاریخ ایران و قرار گرفتن در کنارِ آیت‌الله کاشانی(ره)، یکی از ابهامات تاریخی زندگی اوست که در جایِ خود به آن پرداخته خواهد شد.

پس از پایان یافتنِ دورانِ نخست‌وزیریِ مصدق، همزمان با کودتایِ ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲ش، احسان نراقی نیز که در صحنه فعالیت‌ها حضور داشت و مورد توجه نیروهای امنیتی نیز قرار گرفته بود، تصمیم به ادامه تحصیل گرفت. از این رو به سفارتخانه فرانسه در ایران مراجعه کرد و با کمک آنان! برای ادامه تحصیل راهی فرانسه شد:

«در ایام فترت بعد از کودتا، روزی به ملاقات کامبور، رئیس انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، رفتم و تقاضا کردم با بورس تحقیقاتی من جهت تکمیل مطالعات در زمینه علوم اجتماعی موافقت کند.... چندی بعد هم با درخواستم موافقت شد و در دسامبر ۱۹۵۴ به پاریس رفتم و فوراً در مؤسسه تحقیقات جمعیت شناسی، که آلفرد سووی ایجاد کرده بود، کار خود را آغاز کردم.» [۲۳]

احسان نراقی، در مدتِ کمی که در ایران بود، در اداره آمار به کار مشغول شد تا با استفاده از این موقعیت، مدارک لازم، برای تهیه رساله‌ای که به او سفارش داده شده بود را، آماده نماید. پس از آماده شدنِ این مدارک، در اواخر سال ۱۳۳۳، به فرانسه رفت و در انستیتو جمعیت شناسی پاریس، که در آن زمان «انستیتوی علوم نفوس» نامیده می‌شد، تحقیقی تحتِ عنوان «مطالعه نفوس در کشورهایی که فاقد آمار کافی هستند، منجمله ایران» ارائه داد. وی در مدت دو سال و نیمی که در فرانسه بود، هم برای آنان تحقیق کرد و هم موفق به دریافت دکترای جامعه شناسی، از دانشکده ادبیات دانشگاه سوربن شد و هم مدت زمانی را، به عنوان کارشناسِ مأمور خاورمیانه و ایران، در یونسکو فعالیت نمود و سپس به ایران بازگشت.

***پس از پایان یافتنِ دورانِ نخست‌وزیریِ مصدق، همزمان با کودتایِ ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۲ش، احسان نراقی نیز که در صحنه فعالیت‌ها حضور داشت و مورد توجه نیروهای امنیتی نیز قرار گرفته بود، تصمیم به ادامه تحصیل گرفت. از این رو به سفارتخانه فرانسه در ایران مراجعه کرد و با کمک آنان! برای ادامه تحصیل راهی فرانسه شد.**

احسان نراقی در رساله خود، با عنوان «نقش مدارس جدید در فرهنگ معاصر ایرانی» از فعالیت پدر و مادرش در تأسیس مدرسه دخترانه در مسجد آقا بزرگ، دفاع کرده باشد.[۲۴] به همین علت بود که یکی از اساتید دانشگاه سوربن، در مقدمه این رساله! نوشت:

«نراقی کار اجتماعی و فرهنگی خانواده‌اش را در کاشان، در قالبِ جامعه‌شناسی جدید ارائه می‌دهد.» [۲۵]

پی نوشت‌ها در دفتر روزنامه موجود است

فراخوان مناقصه

نوبت اول

اداره کل منابع طبیعی و آبخیزداری استان البرز در نظر دارد پروژه نهالکاری، مراقبت و آبیاری و حفاظت و قرق در طرح‌های بیابان‌زدایی شهرستان نظرآباد به شماره ۹۴/۱۰ را از طریق مناقصه عمومی یک مرحله‌ای به پیمانکاران واجد شرایط در رشته کشاورزی و منابع طبیعی پایه ۵ و یا شرکت‌های خدمات فنی-مهندسی رتبه‌بندی شده توسط نظام مهندسی در رشته‌های مذکور واگذار نماید. علاقمندان می‌توانند از تاریخ درج آگهی نوبت اول (۹۴/۹/۹) تا پایان وقت اداری مورخ (۹۴/۹/۱۴) در قبال واریز مبلغ ۲۰۰۰۰۰ ریال به حساب شماره ۲۱۶۴۲۱۶۰۰۳۰۰۷ بانک کشاورزی شعبه مرکزی کرج به نام اداره کل منابع طبیعی و آبخیزداری استان البرز کلیه اسناد مناقصه را دریافت نمایند.

۱- تضمین شرکت در مناقصه به مبلغ ۱۳۰۰۰۰۰۰ ریال طبق آیین‌نامه تضمین برای معاملات دولتی تهیه و ارایه گردد.
۲- آخرین مهلت تحویل پیشنهادها پایان وقت اداری مورخ ۹۴/۹/۲۴ و گشایش پیشنهادها در ساعت ۱۰ صبح مورخ ۹۴/۹/۲۵ می‌باشد.
۳- برآورد اولیه ۲/۰۶۱/۸۰۰/۰۰۰ ریال (دو میلیارد و شصت و یک میلیون و هشتصد هزار ریال) می‌باشد.
۴- مدت اعتبار پیشنهادها سه ماه از تاریخ آخرین مهلت تحویل پیشنهادها است.
۵- تنها پاکت پیشنهاد قیمت مناقصه‌گرانی گشوده خواهد شد که در بازدید شرکت نموده باشند.
۶- محل دریافت اسناد، تحویل و گشایش پیشنهادها، اداره کل منابع طبیعی و آبخیزداری استان البرز کرج، بلوار دانش‌آموز، نرسیده به میدان مادر، جنب نمایشگاه قائم، ساختمان البرز، طبقه ششم با کدپستی ۳۱۳۶۹-۷۳۳۶۶

روابط عمومی اداره کل منابع طبیعی و آبخیزداری استان البرز

۲۹۰۶۴ م/الف

آگهی حصر وراثت

آقای مهدی شهرت البوغبیش نام پدر عبدالعباس بشناسنامه ۱۶۷ صادره از ماهشهر درخواستی به خواسته صدور گواهی حصر وراثت تقدیم و توضیح داده که مادرم مرحومه مدینه شهرت قنواتی بشناسنامه ۱۸ صادره ماهشهر در تاریخ ۸۷/۲/۲۵ در ماهشهر اقامتگاه خود فوت ورثه‌اش عبارتند از: متقاضی ۱- مهدی البوغبیش فرزند عبدالعباس به ش‌ش۱۶۷ صادره از ماهشهر ۲- علی البوغبیش فرزند عبدالعباس به ش‌ش ۱۷۸۳ صادره از ماهشهر ۳- حسین البوغبیش فرزند عبدالعباس به ش‌ش ۹۶۴ صادره از ماهشهر ۴- اکبر البوغبیش به ش‌ش۹۳۲ صادره از ماهشهر ۵- اصغر البوغبیش فرزند عبدالعباس به ش‌ش۲۷ صادره از ماهشهر بعنوان پسران متوفی ۶- زهرا البوغبیش فرزند عبدالعباس به ش‌ش۲۲۸۱ صادره از ماهشهر ۷- کبری البوغبیش فرزند عبدالعباس به ش‌ش ۳۵۳۰ صادره از ماهشهر بعنوان دختران متوفی ولاغیر.
اینک با انجام تشریفات قانونی مراتب مزبور را در یک نوبت آگهی می‌نماید تا هرکس اعتراض دارد یا وصیت‌نامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف یک ماه به دادگاه تقدیم دارد والا گواهی صادر و هر وصیت‌نامه بجز سری و رسمی که بعد از این تاریخ ابراز شود از درجه اعتبار ساقط است.

قاضی شعبه شورای حل اختلاف دادگاه عمومی بندر امام‌خمینی(ره) اسد هلالی‌زاده

آگهی حصر وراثت

بانو کفایت شهرت قنواتی نام پدر محمد بشناسنامه ۷۵۳ صادره از ماهشهر درخواستی به خواسته صدور گواهی حصر وراثت تقدیم و توضیح داده که مادرم مرحومه خانم شهرت قنواتی بشناسنامه ۱۵۴ صادره هندیجان در تاریخ ۹۴/۷/۲۲ در سربندر اقامتگاه خود فوت ورثه‌اش عبارتند از ۱- متقاضی کفایت قنواتی فرزند محمد به ش‌ش ۷۵۳ صادره از ماهشهر ۲- خیریه قنواتی فرزند محمد به ش‌ش ۱۳ صادره از ماهشهر ۳- ملیکه قنواتی فرزند محمد به ش‌ش ۱۹ صادره از ماهشهر بعنوان دختران متوفی و لاغیر.
اینک با انجام تشریفات قانونی مراتب مزبور را در یک نوبت آگهی می‌نماید تا هرکس اعتراض دارد یا وصیت‌نامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف یک ماه به دادگاه تقدیم دارد والا گواهی صادر و هر وصیت‌نامه بجز سری و رسمی که بعد از این تاریخ ابراز شود از درجه اعتبار ساقط است.

قاضی شعبه شورای حل اختلاف دادگاه عمومی بندر امام‌خمینی(ره) اسد هلالی‌زاده

آگهی دعوت به مجمع عمومی عادی به‌طور فوق‌العاده شرکت پخت کک سبز (سهامی خاص)

نام شرکت: شرکت پخت کک سبز (سهامی خاص)
شماره ثبت: ۱۷۲۷۱۴
شناسه ملی: ۱۰۱۰۲۱۵۱۴۱۰
بدینوسیله از کلیه سهامداران شرکت دعوت می‌شود تا در جلسه مجمع عمومی عادی بطور فوق‌العاده که راس ساعت ده صبح مورخ ۱۳۹۴/۹/۲۳ در محل قانونی شرکت تشکیل می‌گردد حضور بهم رسانید.
دستور جلسه:
۱- استماع گزارش بازرس قانونی در خصوص صورت حساب دوره عملکرد سالیانه ۱۳۹۱ و اتخاذ تصمیم درخصوص ترازنامه و حساب سود و زیان شرکت منتهی به پایان سال مذکور (۱۳۹۱)
۲- سایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی بطور فوق‌العاده می‌باشد.

اعضاء هیئت مدیره شرکت پخت کک سبز (سهامی خاص)
مصطفی کلانتری محمد کلانتری محمدرضا موید

مزایده شماره ۱/۱۴۵-۹۴ شرکت حنیف امین اعتماد

شرکت حنیف امین اعتماد درنظر دارد امکانات ذیل را از طریق مزایده حضوری به فروش رساند.
الف) تنوع امکانات: کامیون تراک میکسر اویکو- بنز ۲۶۲۴ با پمپ بتن شوئینگ- کامیون بنز کمپرسی ۲۶۲۴- کامیون تانکر ولوو- اسب تریلی‌کش بنز ۲۶۲۸- وانت پیکان و نیسان- لندرور- استیشن پاترول- لوازم اداری.
ب) شرایط مزایده: ۱- اهلیت قانونی خریدار. ۲- فروشنده در رد یا قبول پیشنهاد مختار است.
۳- خریدار پس از برنده شدن مکلف است ۱۰٪ ارزش خرید را به عنوان سپرده بپردازد. ۲٪ ارزش خرید را به عنوان هزینه‌های جانبی و ۹٪ به عنوان مالیات بر ارزش افزوده پرداخت نماید.
۴- در صورت انصراف، سپرده به نفع فروشنده ضبط خواهد شد.
۵- کلیه هزینه‌های پس از فروش به عهده خریدار است.
ج) زمان بازدید: روزهای ۹۴/۹/۱۴ و ۹۴/۹/۱۵ صبح ۱۲-۸ عصر ۱۶-۱۴
محل بازدید و برگزاری مزایده: جاده ساوه- بعد از سه راه آدران- جنب نمایندگی ولوو- انتهای خیابان رین‌کار (پیروزی)- پلاک۳۵
زمان برگزاری مزایده: مورخ ۹۴/۹/۱۶ شروع مزایده رأس ساعت ۹ صبح
تلفن تماس: ۳-۴۴۱۵۳۹۶۲-۰۲۱ و ۰۹۱۲۴۲۴۱۴۱۱

«آگهی مناقصه»

نوبت دوم

سازمان میادین میوه و تره‌بار و ساماندهی مشاغل شهری شهرداری اصفهان در نظر دارد اجرای عملیات احداث تالار ۲۶ میدان مرکزی میوه و تره‌بار به مبلغ تقریبی **۳۸/۷۷۰/۰۲۳/۴۸۵** ریال را بر اساس فهارس بهای سال ۱۳۹۴ واقع در کیلومتر ۵ جاده اصفهان - نائین، از طریق مناقصه به پیمانکاران واجد صلاحیت واگذار نماید. متقاضیان می‌توانند از تاریخ ۹۴/۹/۱ تا پایان وقت اداری مورخه ۹۴/۹/۱۰ با ارائه معرفی‌نامه معتبر و مدارک مربوطه و سوابق کاری به دفتر فنی سازمان واقع در خیابان آمادگاه، روبروی هتل عباسی، مجتمع عباسی، طبقه همکف، واحد ۱۰۷ مراجعه نموده و پس از اخذ تاییدیه دفتر فنی اقدام به واریز مبلغ ۵۰۰/۰۰۰ ریال بابت هزینه تهیه اسناد مناقصه در وجه حساب جاری شماره ۳۱۰۰۰۰۳۰۴۱۰۰۷ نزد بانک ملی ایران شعبه اصفهان (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی) نموده و اسناد مناقصه را دریافت نمایند. تلفن تماس: ۳۲۲۱۱۴۴۲-۳۲۲۲۵۵۳۵
۱- شرکت‌کنندگان بایستی دارای رتبه چهار ابنیه از سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی کشور باشند.
۲- ارائه سپرده شرکت در مناقصه به مبلغ ۱۲۲/۹۶۰/۰۰۰ ریال طی ضمانت‌نامه بانکی یا فیش پرداختی الزامی است.
۳- مدت اجراء: چهارده ماه شمسی می‌باشد.
۴- مهلت ارسال پیشنهادات تا ساعت ۱۳ مورخه ۹۴/۹/۱۲ می‌باشد.
۵- پیشنهادات در مورخه ۹۴/۹/۱۴ بازگشایی می‌شوند.
۶- سازمان در رد یا قبول پیشنهادات مختار می‌باشد.
۷- هزینه انتشار آگهی به عهده برنامه مناقصه است.

سازمان میادین میوه و تره‌بار و ساماندهی مشاغل شهری شهرداری اصفهان
اصغر کشاورزراد

سند مالکیت (برگ سبز) خودروی سواری زانتیا به شماره انتظامی ۳۶ ب ۸۵۱ ایران ۶۳ مدل ۱۳۸۳ رنگ سفید شماره موتور ۰۰۳۳۳۵۶۳ شماره شاسی S۱۵۱۲۲۸۳۱۱۵۳۳۳ به مالکیت مجید تقی‌پور فرد مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط است.

آگهی ابلاغ مفاد دادخواست و ضمائم تجدیدنظرخواهی

شماره ابلاغیه: ۹۴۱۰۱۰۶۱۱۰۹۰۴۶۸۳
شماره پرونده: ۹۲۰۹۹۸۶۱۱۰۹۰۰۶۳۷
تاریخ تنظیم: ۱۳۹۴/۸/۲۴

شرکت خطوط و لوله مخابرات نفت ایران دادخواست تجدیدنظرخواهی به طرفیت سیدموسی فاضلیان و علی قدیمی به خواسته تجدیدنظر از دادنامه شماره ۹۴۰۹۹۷۶۱۱۰۹۰۰۵۶۴ تقدیم نموده که در مقام تبادل لوایح در پرونده کلاسه ۹۲۰۶۵۳ شعبه ششم دادگاه حقوقی اهواز ثبت گردید. نظر به اینکه تجدیدنظر خوانده مجهول‌المکان اعلام گردیده لذا بر حسب مقررات آیین دادرسی مدنی و دستور دادگاه و مستندا به ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۷۹ مراتب یک نوبت در جراید درج و از تجدیدنظر خوانده فوق‌الذکر دعوت می‌شود که پس از نشر آگهی ظرف مدت ده روز به دفتر دادگاه مراجعه نموده و با دریافت نسخه ثانی دادخواست و ضمائم تجدیدنظرخواهی چنانچه پاسخی نسبت به مفاد تجدیدنظرخواهی داشته باشند کتبا به دادگاه تقدیم در صورت عدم مراجعه و انقضاء مهلت مقرر مفاد دادخواست و ضمائم تجدیدنظرخواهی ابلاغ شده تلقی و اقدام مقتضی اتخاذ خواهد شد.

مدیر دفتر شعبه ششم دادگاه حقوقی اهواز – نظری

آگهی تغییرات شرکت انتقال داده‌های نداگستر صبا سهامی خاص به شماره ثبت ۲۱۷۸۴۲ و شناسه ملی ۱۰۱۰۲۵۹۱۷۹۲

به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۴/۰۴/۳۰ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:
آقای عبدالحسین بیدآبادی ش ملی ۰۰۴۳۸۲۱۱۲۱ به سمت رئیس هیئت مدیره و احمد بیدآبادی ش ملی ۰۰۴۱۶۳۸۱۵۸ به سمت عضو هیئت مدیره و مدیرعامل و محمدحسین ذوالفقاری طهرانی ش ملی ۰۰۴۳۲۱۶۰۳۱ به سمت نایب رئیس هیئت مدیره برای مدت ۲ سال انتخاب گردیدند.
- امضای کلیه اوراق و اسناد تعهدآور از جمله چک، سفته، برات و قراردادها با امضای دو نفر از سه نفر آقایان اعضاء هیئت مدیره همراه با مهر شرکت و اوراق عادی و مراسلات غیرتعهدآور با امضای مدیرعامل و یا هر یک از اعضای هیئت مدیره معتبر است.
با ثبت این مستند تصمیمات تعیین سمت مدیران، تعیین وضعیت حق امضاء، تعیین دارندگان حق امضاء، انتخاب و تعیین سمت هیئت مدیره انتخاب شده توسط متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترس می‌باشد.

سازمان ثبت اسناد و املاک کشور
اداره ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری تهران

آگهی فقدان سند مالکیت

سند مالکیت هفتاد و پنج صدم دانگ مشاع از ششدانگ پلاک ۵۷۲۳ فرعی از ۳۱۹۱ اصلی بخش ۴ قزوین ذیل ثبت ۱۱۶۰۸۰۹ صفحه ۲۳۴ دفتر جلد ۵۶۵ با شماره چاپی ۲۲۵۱۲ /۹۳ به‌نام اعظم منصوریان صادر و تسلیم گردیده است سپس تمامی مورد ثبت برابر سند شماره ۱۱۰۷۷۸ مورخ ۹۴/۴/۲۹ دفتر ۴ قزوین در رهن بانک ملت می‌باشد.
سپس مالک با ارائه دو برگ فرم شهادت شهود مدعی فقدان سند گردیده و تقاضای صدور سند مالکیت المثنی خود را نموده که مراتب به استناد ماده ۱۲۰ آئین‌نامه اصلاحی قانون ثبت اعلام می‌گردد تا هرکس به نحوی از هر انحاء نسبت به ملک مذکور حقی داشت و یا معاملاتی به نفع او شده و یا مدعی وجود سند نزد خود باشد از تاریخ انتشار این آگهی تا مدت ده روز ضمن مراجعه به این اداره اعتراض خود را با اصل سند مالکیت و سند معامله تسلیم نماید و چنانچه ظرف مدت مقرر اعتراض به این اداره نرسد و یا در صورت اعتراض اصل سند مالکیت ارائه نشود اداره ثبت المثنی سند مالکیت را طبق مقررات صادر و به متقاضی تسلیم خواهد کرد این آگهی در یک نوبت به شرح ذیل منتشر خواهد شد.
تاریخ انتشار: ۹۴/۹/۹

حسن غلامحسینی
رئیس اداره ثبت اسناد و املاک شهرستان قزوین

آگهی تغییرات شرکت عمران گستر بصیر شرکت سهامی خاص به شماره ثبت ۴۰۰۰۵۷ و شناسه ملی ۱۰۳۲۰۵۰۸۱۸۵

به استناد صورتجلسه هیئت مدیره مورخ ۱۳۹۴/۳/۶ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:
آقای سعید غفرانی به کد ملی ۳۹۹۲۰۹۹۷۰۹ به نمایندگی از طرف مجتمع اقتصادی کمیته امداد امام خمینی(ره) به شناسه ملی ۱۴۰۰۳۱۶۳۳۷۰ به سمت رئیس هیئت مدیره و آقای حسن پورعبدالهیان به کد ملی ۰۰